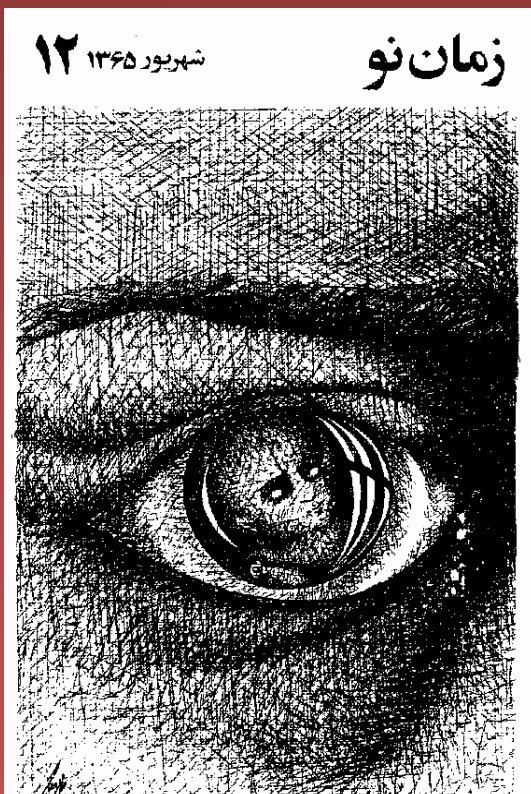




۲_۶

فرنگ و فرنگی مابی و رسالهء انتقادی " شیخ و شیوخ "





در این شماره:

۵	رهیم آشه ضیافت
۲۹	داریوش شایگان ایده ثولوژیک شدن سنت برگردان: مهرداد مهربان
۴۹	هما ناطق فرنگ و فرنگی مآبی و رساله، انتقادی " شیخ و شیوخ "
۶۹	محمود مسعودی دویی: تنهایی، و دیگری میشل تورنیه و ترجمه‌ی د و داستان کوتاه‌هاش: خانواده‌ی آدم و عاقبت روبنسون کرو زوشه
۸۹	کرامت میم ناموس روانکاوی/ روانکاوی ناموس
۱۰۲	ناصر شبا هنگ از خاستگاه‌های ستمکشی زنان مروری بر کتاب ازاده آزاد: پند ریت غاصب
۱۰۹	پروانه علیزاده خوب نگاه کنید، راستکی ست
۱۴۱	یک پناهنده‌ی ایرانی پناهندگان ایرانی در عراق را دریابیم
۱۴۵	تقی امینی هجراتی
۱۴۷	تسلا
۱۴۹	منصور کیانی خاک شکیب
۱۵۱	عشق هم



۱۵۲	شهر روز رشید
۱۵۳	آرزویی (۹)
	آرزویی (۱۵)
۱۵۴	حسین شرننگ
	سرود آبادگان
	ک . کامروا
۱۵۷	آموزش و مشق آزادی
	مروری بر کتاب پائولو فریره : آموزش ستعدیدگان
۱۶۵	فرید نوری
	پروژه‌ی روشنگری: یک رهیافت
۱۶۹	سعید یوسف
	یادداشتی بر سبیل یادآوری برای ا. رحیم
۱۷۰	رهم اشه
	یادداشت دیگر
	رازمیک یغنظری
۱۷۲	♦ ♦ ♦

از اینجا به بعد ، به نقل از :



<http://www.fravahr.org>

فرنگ و فرنگی مابی

رساله، انتقادی " شیخ و شیوخ "

[NATEGH Homa](#)

در آغاز قرن گذشته، فرنگ در ذهن مردم شرق تصویری است خیال‌انگیز و افسانه‌ای. در حقیقت، سرزمین هزارویک‌شب همانجاست. فرنگی است که چراغ علاءالدین را در دست گرفته و ثروتهای بیکران شرق را میجوید و مییابد و میبرد. چوب جادو نیز که به هرچه خورد خوانی گسترده میگردد، در چنگ اوست. مگر نه اینکه: «تجارت او را ثروتمندتر میکند، کار او را سیراب‌تر مینماید، و فکر او را دورتر میبرد؟» [۱] سندباد بحری است و با دنیای کوتوله‌ها در جنگ.

سرمشقی است اجتناب‌ناپذیر. نام او ورد زبان است و گفتار و کردارش مرجع تقلید. قضاوت و داوری اوست که تعیین‌کننده و معیار همه ارزشهاست. پیرامون او را هاله‌ای از احترام فراگرفته و آوازه شهرت و معلوماتش همه جا پیچیده است. مردم عادی نیز چهره‌ای از فرنگی ساخته‌اند، لیکن از آنجا که مسائل و مشکلاتشان



با سایرین یکسان نیست، فرنگی بیچارگان نیز با فرنگی روشنفکران و رجال متفاوت است، و درمانی که از او طلب میکنند درمان دردهای دیگری است که با قانون و امتیاز و راه‌آهن و بانک فرق دارد. به مثل آنان نیاز به دوا و طبیب دارند و تا مدت‌ها هر اروپائی که به ایران می‌آمد، چون نقش جادویی داشت و چاره هر دردی را میدانست، به عنوان طبیب تلقی میشد. بسیاری مسافرانی که طبابت اجباری کرده‌اند. فریزر مینویسد: در ایوانکی در دهی که منزل کرده بود، همه مردم ده آمده بودند و از او درمان دردهای خود را میخواستند و به نظر آنان فرنگی کسی بود «که میتوانست کور را بینا کند، لاغر را چاقی بخشد و جذامی را مداوا نماید»! [۲] به قول دیگری، فرنگیها مجبور بودند همواره مقداری قرص با خود همراه داشته باشند تا برای هر دردی همان قرص را تجویز نمایند [۳]. اگر از زیر بار این طبابت اجباری شانه خالی میکردند، مردم اعتماد خود را از دست میدادند و این را حمل بر بدطینتی مینمودند [۴]. مسافری که میخواست از شیخ کعب اجازه ورود به خاک ایران را بگیرد، مجبور شد که دوائی برای «کوری چشم» شیخ تجویز کند، گرچه طبیب نبود [۵]. حاج سیاح هم در بازگشت از فرنگ سخت در شگفت بود از اینکه مردم به او دخیل میبستند، از او مراد و درمان میطلبیدند به گمان اینکه او طبیب فرنگی است [۶].

فرنگی در ایران از حرمتی برخوردار بود که به همه کار و مقامی میتوانست برسد. در اوایل قرن، ورود به مساجد و بازدید از اماکن مقدس کاملاً برای اروپائیان آزاد بود و بسیار بودند فرنگیانی که از صحن امام رضا آزادانه دیدن کرده بودند [۷]. شگفت اینکه گاه فرنگی خود نیز تقدسی می‌یافت و وارد معرکه میشد و حتی به پیشنهادی هم میرسید. پیشنهاد بوشهر مدتها یک فرنگی بود. بعدها هم با همین حرفه در بحرین زندگی میکرد [۸]. ایرانیان یا میدانستند و یا جاهل میکردند و یا خبر نداشتند و فریب خورده بودند، در هر حال نتیجه یکی است. حاکم شوشتر هم در اول قرن، صاحب‌خان نیکلا نام داشت، از مادر یونانی و پدری انگلیسی زائیده شده بود. پای فرنگی یا فرنگی‌نما به تعزیه‌ها هم باز شده بود. در اوایل قرن که مردم هنوز با شیوه پوشاک فرنگی آشنائی نداشتند، در تعزیه‌ها ایلچی فرنگ از فرنگی بودن فقط یک شال‌گردن داشت. و با زبان من‌درآوردی، پایمردی میکرد تا خون حسین را نریزند [۹]. در دوران ناصرالدین‌شاه، با گسترش غرب و آشنائی بیشتر با دنیای غرب، اهل تعزیه «کت نظامی» و شال‌گردن ابریشم از کلنل شیل [۱۰] و ادوارد براون [۱۱] عاریه میکردند تا چهره حقیقی به ایلچی بدهند. اما زبانش همان بود. فرنگی به لباس درویشی هم درمی‌آمد. بسیار مسافران از این درویش دروغین یاد کرده‌اند. از درویش عبدالله انگلیسی در بوشهر [۱۲]، از درویش علی فرانسوی در گلپایگان که زنی لر به عقد خود درآورد و سفرنامه‌ای هم در باره لرستان نوشت [۱۳] و یا درویش نجیب‌زاده فرانسوی که از دولت فرانسه نشان «لژیون دونور» داشت [۱۴].

نویسندگان فرنگی هم حالت افسانه‌ای داشتند. اشعار لرد بایرون به عنوان «علم کیمیا» به فروش میرفت و ساده‌دلی در باره ولتر، متفکر انقلاب فرانسه، به گوینو نوشت:

والتر [!] راستی قهرمان بود! در بازار گردش میکرد، کلاه تا بناگوش کشیده، پیراهن چاک، دستی به قمه و دستی به کمر! روزها با ارمنیان عرق میخورد و شبها کار دیگر میکرد. از چیزی که بیش از همه بدش می‌آمد «ملا» بود. و ملایان همیشه از دست او به کلانتر محل شکایت میکردند. ولی او زرنگ بود و میتوانست فرار کند. وقتی سر کیف می‌آمد، تصنیفهای خوبی میساخت که ما هنوز به خاطر داریم: یا در هجو ملاهای بیچاره و یا در مدح زنانی که میشناخت و یا در وصف شراب ارمنی. اما خیلی حقه‌باز بود! [۱۵]

حکام فرنگ هم از همین وصف برخوردار بودند. تصویر ناپلئون در همه جا به فروش میرسید که با بالاپوش جواهرنشان بر تخت فتحعلی‌شاهی نشسته. پشت سرش دورنمائی از پاریس به چشم میخورد که در حقیقت اصفهان را میماند. ترجمه شرح زندگانی او به فارسی همواره بالای سر محمدشاه جای داشت و هر شب به آن مراجعه میکرد [۱۶]. تنها صدراعظم او حاجی میرزا آقاسی بود که هربار سخن از ناپلئون به میان می‌آمد با ریشخند میپرسید: «ناپلئون دیگر سگ کیست؟» [۱۷] در اذهان عمومی، ناپلئون بیشتر یادآور شاه‌عباس بود که همه اصلاحات و کاروانسراهای جهان را به او نسبت میدادند. والی کردستان از باستان‌شناس فرنگی میپرسد: «ناپلئون تاکنون چند تا کاروانسرا ساخته است؟» [۱۸] داستانهای هم از «هوش» و زیرکی او بر سر زبانها بود که به او چهره شعبده‌بازی را میداد.



تبلیغات مسیحیگری نیز با خوشامد روبرو بود و کسی اعتراضی نداشت. در زمان فتحعلی‌شاه، هانری مارتین به ایران آمد و تورات را به فارسی برگرداند. وخاقان در تقدیرنامه‌ای که برای او نوشت، خواندن این کتاب «مفید» را به تمام ایرانیان توصیه نمود. تورات در همه شهرها به رایگان پخش میشد، به ویژه در آذربایجان و اصفهان. مدارس مسیحی هم در شهرهای گوناگون ایجاد شد. اجازه اولین مدرسه را ژوزف ولف، کشیش انگلیسی، از عباس‌میرزا گرفت. مدرسه دخترانه ارومیه تا ۵۰۰ شاگرد داشت [۱۹]. حتی در بوشهر هم مدرسه‌ای بود که ۷۰۰ لیره خرج آن کردند و ۱۲ محصل در آنجا به تحصیل مشغول بودند [۲۰]. تأثیر این کارها در ایران کم نبود. حتی عده‌ای در انتظار مسیح بودند. مسافری مینویسد:

در شیراز شنیدم مسلمانی به دوستش میگفت حضرت محمد روز جمعه را روز نماز جماعت قرار داده زیرا مسیح را در این روز مصلوب کرده‌اند. [۲۱]

تصویر حضرت مریم و مسیح در نقاشیها رونق می‌یافت. ولف در سفرنامه خود مینویسد هنگامی که به سبزوار رسید جماعتی گرد او آمدند زیرا در شهر شایع شده بود که او مردیست دویست ساله، متبحر در همه علوم جهان. و بشارت ظهور مسیح را میدهد... [۲۲] حتی تعدادی اروپائی نیز معتقد شده بودند که مسیح از ایران ظهور خواهد کرد و به سفرای مقیم ایران در این باره نامه مینوشتند [۲۳]. در تبلیغ دینی و ظهور مسیح، مدارس ارومیه درجه اول اهمیت را داشتند. در اواسط دوره ناصری، تعداد نمایندگان مسیحی [۲۴] در این منطقه بالغ بر ۲۸ تن بودند [۲۵]. مدرسه اصفهان ۱۶۰ شاگرد داشت و ماهی ۵ تومان و نیم خرج نگهداری مدرسه بود.

اعتقاد به فرنگی و تمدن فرنگ به حدی رواج میگرفت که عباس‌میرزا از اروپائیان خواست که «هر کس از اهل فرنگ اراده نماید — در آذربایجان که تبریز پایتخت آنجاست ساکن شود.» و اصلاً بهتر است اروپائینی که پی‌درپی به آفریقا و گرجستان و داغستان میروند، به ایران بیایند و در ایران زندگی کنند و ایرانیان را با تمدن غرب آشنا نمایند. عباس‌میرزا درخواست خود را در روزنامه‌های فرنگ منتشر کرد. جوابی نیز از یک سرهنگ انگلیسی رسید که طرحتی است مفصل. نویسنده این پاسخ پیشنهاد مینمود که اصولاً در آذربایجان «یک آبادی» به اهالی «انگلیس و جرمن» داده شود «زیرا این قسم آبادی بسیار انفع و معظم خواهد شد به علت اینکه در زراعت و تجارت و صنایع و غیره که اهل فرنگستان تازه یافته و ایجاد و اختراع نموده‌اند در ایران بیشتر خواهد شد.» در این طرح که خصلت استعماری محض دارد، به اداره‌کنندگان آبادی خودمختاری کامل داده میشود. حتی «امورات شرع و عرف را با کمال انصاف و عدالت به قانون شریعت انگلستان و به آداب اهل آن ولایت گذارند و اگر چنانچه از کسی خیانتی به خلاف عرف و شرع سرزده باشد که موافق قانون انگلیس واجب‌القتل شد» در این صورت اختیار تام با انگلیسیها خواهد بود. پول و خرج اهالی آبادی و آبادانی آن هم کلیتاً به عهده نایب‌السلطنه گذاشته شده است [۲۶].

اولیای حکومت ایران هیچ‌یک از کارهای فرنگیان را به دیده انتقاد نمی‌گریستند. فرنگیانی که در همه عمر در کتابهایی نظیر سرگذشت حاجی بابا همه آداب و رسوم و سنن مذهبی ایران را به یاد ریشخند میگرفتند و از زبان هانری مارتین، مترجم تورات، مذهب اسلام را تحقیر میکردند، و زن صیغه و حجاب و روبنده را از علائم توحش و عقب‌ماندگی میدانستند، به محض اینکه پایشان به ایران میرسید، از هیچ یک از این «لذات» محروم نمی‌ماندند. و از آنجا که اکثر به تنهایی سفر میکردند و زنهای خود را همراه نمی‌آوردند، به سنت صیغه کردن روی می‌آوردند. و در این مورد اسناد و مدارک موجود است. مسافری مینویسد:

سالهاست که مردان فرنگی مقیم ایران زنهای آسوری را صیغه میکنند. خانواده‌های آسوری حاضر میشوند که برای مدت معینی که بستگی به اقامت فرنگیان در ایران دارد، دخترهایشان را به عقد آنان درآورند. معمولاً دختر با پدر و مادر خود به خانه شوهر می‌آید. هر یک از این آقایان حرمسرائی جداگانه برای این زنها دارد و اینان حجاب بر سر دارند ... در سر میز با مردان غذا نمی‌خورند. به محض اینکه موعد زنی سر می‌آید، مرد زن دیگری عقد میکند. دلالتان مخصوصی برای این کار با سفارتخانه‌ها و قنصلگریها مذاکره میکردند، اسامی اروپائیان مقیم را میگرفتند و از مدت اقامتشان آگاه میشدند. سپس زنی "در خور" آن فرنگی برایش تهیه میدیدند. [۲۷]



کرپور، باستان‌شناس و شرق‌شناس مشهور، از این خلق و خوی اروپائیان به سختی انتقاد میکند، میگوید در رضائیه زنان ارمنی و آسوری دخترهای خود را برای «صیغه شدن» به مسافری فرنگی تربیت میکنند و هنگامی که این دخترها به سن سیزده یا چهارده می‌رسند، آنان را برای فرنگیهای مقیم ایران می‌آورند و این «عمل شنیع» را اروپائیان رواج داده‌اند. هر دختری بهائی دارد. پدر و مادر دختر این معامله را به دقت انجام میدهند. بهای هر دختری بستگی به وجاحت و هنر و کاردانی او دارد. کودکانی که از این ازدواجها به دنیا می‌آیند وضع سخت ناگواری دارند و پدر معمولاً یک یا دو پسر بچه انتخاب میکند که آنان را با خود به اروپا میبرد، باقی کودکان را به امید خدا رها میکند که آنان با سرنوشت نامعلومی زندگی میکنند. این کودکان را مادران اغلب می‌فروشند! و دخترها را به روسپیگری وامیدارند. همین نویسنده اضافه میکند که کشیشهای مسیحی نه تنها به این اعتراض نمیکند بلکه تشویق هم مینمایند. باز مینویسد که مسلمانان همه میدانند که «مسیحیان حق صیغه کردن زن را ندارند و میبینند که مسیحیان بر خلاف دین خود رفتار میکنند». با این حال، هیچکس حرفی نمیزند. نویسنده امیدوار است که عباس‌میرزا لاقلاً به یاری این کودکان «حرامزاده» بشتابد [۲۸].

و باز مسافر دیگری در همین مسئله مینویسد که «در ایران فقط مسلمانان نیستند که زن صیغه میکنند بلکه از سالها پیش این رسم در میان اروپائیان نیز رواج بسزائی دارد و زنهای صیغه معمولاً از ارامنه انتخاب میشوند». و شوهرها از میان سفیران و وزیرمختاران گرفته تا تجار و اشخاص معمولی [۲۹].

به نزد اولیای دولت و رجال وقت، فرنگی سرمشق کاملی بود. برخی مفتخر بودند به اینکه جاسوس فرنگیانند. میرزا ابوالحسن شیرازی که معاهده گلستان و معاهده سیاسی ایران و انگلیس در ۱۲۲۴ (قرارداد مجمل) به وسیله او بسته شد، در نامه‌ای به اولیای حکومت انگلیس نوشته افتخار میکند که در بستن این قرارداد به نفع انگلستان و به زیان کشور خویش دست داشته است و انگلیسیها از این بابت و از همان تاریخ مبلغی ماهانه در بانک بمبئی به حساب او میریختند. میرزا ابوالحسن‌خان درخواست میکرد که پس از مرگش این مبلغ به حساب پسرش میرزا مهدی‌خان پرداخت گردد [۲۰]. و دولت انگلیس جواب میداد که این کار ممکن نیست زیرا پسر او هنوز کاری برای دولت انگلیس انجام نداده و قراردادی نبسته است [۲۱].

فرنگ‌رفته‌هایی چون میرزا ابولحسن‌خان نه تنها هیچ به ایران نیاوردند بلکه درست چهره‌ای را ارائه دادند که فرنگی میخواست از شرقی بیافریند — عروسک خیمه‌شب‌بازی که ملیت و فرهنگ خویش را منکر است و شیفته قدرت است. انسانی که فقط از راه تقلید زندگی میکند. بدون وجود سرمشق موجودیت ندارد. اگر اقدامی میکند و یا کاری به دست میگیرد، همه‌اش با این فکر است که «اروپائی چه خواهد گفت؟ فرنگی چگونه قضاوت خواهد کرد؟ در این مورد چه خواهد نوشت؟» محصلینی هم که در این دوره به فرنگ رفتند در بازگشت چندان کاری از پیش نبردند، تنها بر کمبودها و عقده‌های حقارت هموطنان خود افزودند و بعضی با نگاه فرنگی‌مآبانه هموطنان خود را مورد قضاوت قرار دادند.

چه بسا مقالات که در باره این فرنگ‌رفته‌های دوران قاجار که پیش از مشروطیت به چهار دسته تقسیم میشدند نوشته شد. نام این محصلین در تاریخها ثبت شد، از آنان به عنوان نوابغ یاد کردند و عباس‌میرزا را ستودند که برای نخستین بار اعزام محصل به فرنگ را باب کرد [۲۲]. از این محصلین میرزا صالح که در انگلستان عضو فراماسونری هم شد روزنامه را در ایران ایجاد کرد و حاجی‌بابای افشار که به قول مورخین طب خواند [۲۳] و نابغه شد، طبابت دربار را عهده‌دار شد و نام او به عنوان اولین و بزرگترین طبیب فرنگ‌رفته ایرانی در صفحه روزگار باقی ماند. در حالی که طبق اسناد خود انگلیسیها حاجی‌بابای افشار که در ۱۸۱۱ با جونز به انگلستان رفت و ۱۸۱۹ به ایران بازگشت، و هرگز مدرسه طب را به پایان نرسانید و نتوانست از عهده امتحانات پزشکی برآید. پس از چندی سالی وقت‌گذراندن سرانجام با تعدادی کتاب برای «ادامه مطالعه طب در ایران» به وطن آمد و از آنجا که دائم‌الخمر بود، مطالعه بعدی‌اش هم سرنگرفت. در طی اقامت خود در لندن حاجی‌بابا و میرزا کاظم ۵/۶۶۰/۶۶ لیره به هزینه دولت ایران خرج کردند و میرزا کاظم هم که در لندن از سل و یا از غصه درگذشت.

در دوره محمدشاه و دوره ناصری هم عده دیگری به فرنگ رفتند، از جمله ۴۲ نفر از فارغ‌التحصیلان دارالفنون. گاه اروپائیان هم از محصلین فرنگ‌رفته ایرانی خوشدل نبودند. ژوزف ولف مینویسد:



باید اعتراف کنم جوانانی که در انگلستان درس خوانده‌اند و یا از کشور ما دیدن کرده‌اند آدمهای حسابی نیستند و آخر و عاقبت بسیار بدی یافته‌اند. [۲۴]

شک و تردید در باره فرنگ‌رفته‌ها در برخی از نوشته‌های این دوره هم دیده می‌شود. حقیقت اینکه بسیاری از این گروه کاری برای ایران انجام ندادند و از نظر واقعی تاجی بر سر ملت نبودند.

شکی که در نزد برخی از روشنفکران و نویسندگان آن زمانه در باره فرنگ و فرنگ‌رفته به وجود آمد حائز اهمیت است. مجدالملک سینکی مینویسد: «این شترمرغهای ایرانی که از پترزبورگ و سایر بلاد خارجه برگشته‌اند!» به مراتب از دیگران بدترند و حرص و آزشان بیشتر. معلوماتشان هم به دو چیز منحصر است: «اسخفاف ملت و تخطئه دولت!» و از این رو «شبهه ایجاد شده که آب و هوای بلاد خارجه عجب چیزها از آب بیرون داده!» اینان همواره از بخت خود در شکایتند و منت بر دیگران میگذرانند که چرا از ولایات منظم فرنگ به ممالک بی‌نظم رجعت کرده‌اند و همواره در حال انتقاد و ایرادند که چرا فلان کار در ایران انجام نشده و چرا اولیای حکومت از «اسباب تربیت» ملت غافل مانده‌اند. لیکن این انتقادات تا وقتی است که به خودشان کاری سپرده نشده و مقامی داده نشده است. «همینکه مصدر شغلی شدند با اطمینان کامل که قبح اعمال ایشان به برکت سیاحت قطعه اروپا» از همگان پوشیده است و به این زودپها کسی در صدد کشف بی‌حقیقتی ایشان نیست «بالادست هم بی‌تربیتها برمیخیزند و در پایمال کردن حقوق مردم و ترویج فنون بی‌دیانتی و ترک غیرت و مروت و اختراعات امور ضاره و طمع بیجا و تصدیقات بلا تصور و خوشامد و مزاح‌گوئی به رؤسا و پیشکاران و تصویب عمل و تصدیق به اقوال ایشان چندان مبالغه دارند» که اولیای حکومت هم از مسئولیتهائی که به آنان واگذار نموده‌اند پشیمان میشوند و متحیر میمانند که با این افراد به «چه قانون باید سلوک» نمود زیرا هویت آنان درست مشخص نیست.

به مارماهی ماند، نه ماهی است و نه مار
منافق چه کنی؟ مار باش یا ماهی [۲۵]

نویسنده دیگر، میرزا حسین‌خان نایب اول سفارت ایران در عثمانی نیز در رساله‌ای انتقادی از اوضاع سیاسی ایران [۲۶] مسئله فرنگ‌رفتگان را مطرح میکند. انتقاد اساسی به اولیای دولت ایران اینست که گمان میکنند با فرستادن آدم به فرنگ و آوردن آدم از فرنگ میتوان همه مسائل مملکت را حل کرد. به اعتقاد او با اینکه رفت و آمد به اروپا روز به روز بیشتر میشود و محصل به فرنگ میرود و باز میگردد، هنوز از علم و معلومات اینان کسی بهره‌ای نبرده است. و در همه ایران «ده نفر» نمیتوان یافت که بتوانند کاغذی به یکی از زبانهای اروپائی «بدون غلط املاء و انشاء» بنگارد و یا فنی از فنون و علمی از علوم فرنگی را به طور کامل بشناسد. حتی «کالسکه‌چی فرنگی» هم در قیاس با این دانشوران ایرانی «اصطلاحات علمیه را بهتر میدانند» و به قانون و احکام معاملات بهتر از اینان آشناست.

همان نویسنده تعجب میکند از اینکه فرنگی‌مآبی در ایران با نوعی ظاهرسازی و ناآگاهی توأم شده است. هرکه پایش به فرنگ میرسد یا هرکه از فرنگ می‌آید حرمتش لازم است و طاعتش واجب. حتی رجال و اولیای دولت ایران حاضرند به هر خواری تن دردهند و همه گونه تحقیر شوند و خود را تا حد امکان نفی و انکار نمایند. «وزرای محترم نادرالامثال ما که به اروپا میروند ایشان را کسی به هیچ خدمت کوچک و پست‌ترین مأموریت استخدام نمیکند و قابل هیچشان نمیشمارند. ولی چون نوع فرنگی ... مصروف به علم و هنر است لهذا هر فرنگی صورت نشسته نازل که در اروپا دلال یا حمال یا جمال بود به محض اینکه پا به دایره‌ای از دوایر ایران گذاشت وزراء و صدور ایران قول او را به منزله وحی منزل به گوش جان استماع کرده هر چه بگوید به حسن قبول تلقی مینمایند.»

برداشت رجال ایران در تقلید از فرنگی چنین خلاصه میشود: یا میخواهند در مقابل فرنگ خودنمایی کنند و یا خود را به فرنگی برسانند. غافل از اینکه اگر فرنگی ترقی کرده و خود را به این مرحله از پیشرفت و تمدن رسانیده است، از این روست که صبح تا شام در ترویج و تقویت آنچه خود دارد میکوشد، چشمش را به طرز کار ماها ندوخته است، بلکه میخواهد افراد ملت خود را در مقابل دیگران بسیج کند. و در این راه از تاراج و غارت سایر ملل هراس ندارد. در حالی که ما «در کوتاه‌بینی هر یک بدبختانه به جان یکدیگر افتاده و در وادی



بی‌پایان نفاق سرگردان و پراکنده و پریشان مانده‌ایم، و عمر گرانبهای خویش را در طریق اجرای اغراض شخصی و نفسانیه صرف میکنیم. مثل اینکه همیشه در این اندیشه‌ایم که به هر تدبیر و شیطنت مال دیگری را عصب و ناموس آن دگر را پایمال کنیم».

فرنگی بنا بر نیازمندیهای خویش کارخانه‌اش را میسازد، کارشناس تربیت میکند، مواد اولیه را هم از سایرین به جبر میگیرد و کار خود را راه می‌اندازد. ما می‌پنداریم که «هر وقت کارخانه ماهوت‌بافی و چلوارسازی و فابریک تفنگ و توپ کروپ به ایران بیاوریم ایران ترقی میکند». و حال آنکه اگر کارخانه را از فرنگ آوردیم باید کارشناس را هم بیاوریم، متخصص هم بیاوریم، «آنوقت چنین فابریکی چه فایده به حال ما خواهد داشت؟ چرا باید خوراک و پوشاک و چراغ و دیگر لوازم زندگانی ما همه از سایه ایشان باشد؟ چرا باید آنان متحد باشند و مشفق و ما منافق و محتاج؟»

تازه می‌خواهیم افتخاراتی هم داشته باشیم، به فرنگی فخر هم بفروشیم و بگوئیم کمتر از شما نبوده و نیستیم. در گذشته چنین بودیم و چنان کردیم، آنطور بودیم و اینطور شدیم. چه‌ها داشتیم و چه‌ها ساختیم. اگر حقیقت است پس دیگر چه نیازی به فرنگی داریم؟ اگر حقیقت نیست این همه فضل‌فروشی و فخرفروشی از برای چیست؟

امروز برخی از متفکران عرب [۲۷] نیز به این تضادها به دیده انتقاد نگرسته‌اند و نوشته‌اند که ما شرقیها هنگامی که می‌خواهیم خود را به رخ غربی بکشیم به جلد باستانشناس میرویم و همواره در گذشته‌ای دور به دنبال عظمت افسانه‌ای میگردیم، و در این کندوکاو، هم حال را فراموش میکنیم و هم آینده را. از اینکه ما در پی در پی تکرار کنیم: سرچشمه علوم از ماست، فلسفه از ماست، ریاضی از ماست، قدمت از ماست، چه حاصل؟ چرا دیگران به آنچه که دارند افتخار میکنند و ما به آنچه که در عالم خیال می‌خواهیم داشته باشیم؟ در هر گامی که برمیداریم شبیح فرنگی به عنوان سرمشق و قاضی، کابوس‌وار به دنبال ماست. و ما نقش عقده‌ها و کمبودهایی را بازی میکنیم که او در ما آفریده — موجودی بی ریشه، عاری از خاطره، سرگردان و ناتوان و نیازمند به حمایت دیگری. و هستی‌اش توجیهی است برای «تحت الحمایگی». و از آنجا که در این دو رابطه همواره دو نیرو لازم و ملزوم یکدیگرند [۲۸]. اگر فرنگی حامی است پس شرقی نیز اجباراً تحت‌الحمایه است. و وجود یکی دلیلی بر وجود آن دیگری.

برگردیم به رساله [۲۹] میرزا حسین‌خان. او نیز در جواب این سؤال درمانده که اگر فرنگی خوشت و باید همواره از او تقلید کرد و روش زندگی او را معیار قرار داد، پس دیگر «علت اجتناب و گریز ما کدام است؟» اگر نفوذ او زیان‌آورست «چرا باید این همه اقوال او را معتبر دانست و از او تقلید و پیروی کرد؟»

به نظر او آیا این متعارض نیست که ما فرنگی را نجس میدانیم اما آثار و صنایعش را پاک؟ می‌گوئیم مسلمانیم لیکن از لباسی که کافران به ما تحمیل کرده‌اند دست برنمی‌داریم. یا به قلمی که با چاقوی فرنگی تراشیده شده قرآن رونویسی میکنیم، زیرا که ما هرچه از زیر دست «مسیو فلان و مستر بهمان» بیرون بیاید معتقدیم، نه به آداب و فرهنگ خود و باز از یاد می‌بریم که اگر مسیو فلان و مستر بهمان حسن‌نیتی داشت به ممالک آفریقا و آسیا چنگ نمی‌انداخت و به حقوق این ملل آنچنان که دیده‌ایم و شنیده‌ایم تجاوز نمی‌کرد.

نویسنده دیگری در همین زمینه و در همان دوره می‌گوید:

جمعی مردم بی‌خبر به صور مختلف با ریش و سبیل متناسب یک مشت رعیت فقیر بیچاره فلک‌زده را طعمه خود کرده‌اند و هی از اینها چیز میگیرند و میبرند و میخورند و کج مینشینند و تند نگاه میکنند. [۴۰]

بعد هم افتخار میکنند که ما مستقلیم. و اضافه میکند که این روال مملکت را به مستعمره تبدیل خواهد کرد. مثال می‌آورد که «شخصی ایرانی به هندوئی گفته بود فرنگیها هند را چگونه گرفتند؟ هندو گفته بود: همانطور که ایران را گرفتند. ایرانی گفته بود: ایران را کسی نگرفته است. هندو گفته بود: ما هم همین طور میدانستیم، یک وقت دیدیم و فهمیدیم که اسیر فرنگی شده‌ایم.» به اعتقاد او از فقر تا مستعمره شدن فاصله‌ای نیست. فرنگیها به هر جا که فقر غالب آمد غلبه کرده‌اند. مثال پروتستانها را می‌آورد، که: «هنوز



رؤسای این مذهب به کمال همت در ترویج‌اند و حال در سواحل شرقیهٔ فرنگ، به ظاهر حرمت و آزادی سودان و زنگیان را وسیله نموده و مکاتب و مدارس تأسیس کرده و به تعلیم و تدین طوایف متوحشه آفریک مشغولند و در باطن مقصد اصلیشان آنکه بعضی طوایف اسلامی زنگیان را وارد مذهب پروتستان مینمایند». هرچند که «ثروت و غنا بسیار ممدوح است اگر هیئت جمعیت محتاج و مفتقر [باشند] از آن غنا اثری و ثمری حاصل نشود و این غنا برای غنی خسران مبین است.»

در مورد رابطه با فرنگ و انتقاد از روابط تجاری با فرنگ، حسن خداداد نایب اول سفارت ایران در وین نیز پیشنهادهای دارد. و افسوس میخورد که از زمان میرزا حسین‌خان سپهسالار «مشتی آرامنه» که منظور ملکم و نربمان‌خان است کار اصلاح ایران را به عهده گرفته‌اند. و هر روز در فرنگ «اوراق باطله» میفرستند و در حضور شاه نیز «محل اعتماد و مورد تحسین» میشوند. حسن خداداد معتقد است که اینان با مشتکی الفاظ رنگین و سنگین ملت ایران را میفریبند و کارشان عوام‌فریبی است.

اهمیت رسالهٔ حسن خداداد بیشتر از نظر اقتصادی است. میگوید در ایران به اندازه‌ای تقلید از فرنگ رواج بیمورد یافته که حتی ایرانیان به تولیدات سنتی خود که منبع درآمد عمده‌ای بوده است با تردید نگاه میکنند و از این رو تجارت ایران را به ورشکستگی میکشانند. مثال فروش فرش ایران را می‌آورد و مینویسد در گذشته اگر فرنگی فرش ایرانی میخرد یکی به علت طرحهای اصیل آن بود و دیگر به علت رنگهای طبیعی. در حالیکه اکنون (که سال ۱۲۹۹ قمری است) فروش فرش عثمانی و فرشهای داغستان و بخارا از فرش ایران بیشتر است. زیرا ایرانیها اولاً به جای رنگهای طبیعی رنگهای جوهری به کار میبرند. ثانیاً به گمان اینکه فرنگی از نقشهای اروپائی بیشتر خوشش می‌آید طرح فرشها را اروپائی میکنند. در حالی که اگر منظور تقلید از نقاشی فرنگی است، این تقلید بیهوده است. فرنگی اگر بخواهد نقاشی و طراحی خودش را بخرد دیگر چه احتیاجی به ایرانی دارد؟ اگر فرش ایرانی میخرد برای طرح ایرانی است. مینویسد در ۱۲۹۸ ق. در حدود ۳۵ هزار تومان فرش در بازارهای اروپا به فروش رفته است لیکن از این سال این رقم به علت همین تقلید رو به کاهش است.

همچنین در زراعت هم سرمشق فرنگی را قرار داده‌اند. اگر فرنگی کمتر زراعت میکند از این روست که خاک کمتر دارد و بعد صنعت دارد و بعد هم فرنگیها «از صدوپنجاه سال پیش دریافتند که سکان ربع مسکون را که در آن وقت در خواب غفلت بودند به خود محتاج خواهند کرد» امروز در ایران کار زراعت پنبه و توتون را کنار گذاشته‌اند، پرورش ابریشم را رها کرده‌اند و حالا «فرنگیان ابریشم و پنبهٔ ما را به قیمت ارزان میخرند، پس از مدتی بازآورده به بهای گران به خودمان میفروشند.» چون فرنگی خشکیار صادر نمیکند و خشکیار یکی از صادرات عمدهٔ ایران به روسیه است، برخی از این تجارت سر بزمینند که «از کی خشکیار را به عنوان کالای تجارتي عمده قلمداد کرده‌اند؟» همین نوع افکار است که «جمع کارخانجات حریرافی آذربایجان سی سال است خوابیده و از کار افتاده» و یا «تریاک ایران که بهترین نوع تریاک در جهان بود امروز از تریاک اناتولی خریدار کمتری دارد» زیرا تجار فرنگی مدعی‌اند که در تریاک ایران تقلب میشود. رسالهٔ خداداد از این نظر حائز اهمیت است که میرساند نقش فرنگ در ذهن تجاری و اقتصادی ایران بی‌تأثیر نبوده است. و بودند تجار و روشنفکرانی که این سیاست و این نظام آنان را به ترک وطن سوق داده است و آمار میدهد که «نامیدان و بیچارگان و مزدوران ایران، در روسیه قریب نودهزار نفرند» که به «بقالی و قصابی و فعله‌گی» راضی شده‌اند و قریب «صدهزار نفر نیز در بلاد عثمانی به تنباکوفروشی و آب‌فروشی» روزگار میگذرانند و هیچ کس نیست که دریابد:

نابودی این قدر جمعیت، خواه به دولت و خواه به ملت چقدر زیان دارد بلکه باعث خرابی ملک است.

فریدون آدمیت [۴۱] از رسالهٔ دیگری یاد میکند [۴۲] که در انتقاد از اخذ تمدن فرنگی و عقاید ملکم نوشته شده است، «طفلك» نادانی که «چند روزی در خیابانهای لندن قدم زده، به شعبده‌بازی زبانی یادگرفته و به ایران آمده و اغلب از رجال دولت را به شعبدهٔ زبان فریب داده تا قوانین ملل فرنگستان را در ایران جاری نماید». و کار ایران به جایی رسیده که «پسرکی طبع‌پرست، به صورت یگانه و به سیرت بیگانه به خیال تغییر اوضاع سلطنت اسلام افتاده». نویسنده از او به عنوان «جوان مالیخولیائی» و «مبتلاک تمنای ملک‌گشائی» یاد میکند که چند سالی «که به اقتضای مزاج شوریده و غوغائی به خانه‌های اعیان دولت تردد میکند و به



اعتبار ترسائی همه جا راه می‌رود و سخن از تسخیر هند و چین بلکه دم از تمام اقطاع چهارگانه زمین میزند». به اعتباری هم «به تحریک یک دولت بیگانه دست به کتابچه‌نویسی میزند».

به گفته آدمیت که تحلیل مفصلی از این رساله نموده‌اند، نویسنده اصولاً اعتقادی به قوانین فرنگی و اخذ تمدن فرنگ ندارد و میگوید:

هیچگاه بر فرنگیان اعتماد نشاید. تا امروز صنعتی به ایرانیان یاد نداده‌اند.

جا داشت که در این نوشته یادی از سید جمال‌الدین اسدآبادی میشد. زیرا دیگران گفتند و او به گفته خود عمل کرد. و افکار او بود که سبب شد در پاره‌ای از رویدادها از جمله انحصار تنباکو پای فرنگی از پیش‌بردن مقاصد خویش بازماند. بحث او باشد برای جای دیگر.

اما رساله‌ای که در صفحات زیر از آن گفتگو میشود در زمان ناصرالدین‌شاه و بین سالهای ۱۳۱۰ و ۱۳۱۲ قمری و تحت عنوان شیخ و شوخ نوشته است. نام اصلی نویسنده معلوم نیست. و رساله نیز نشناخته مانده است.



میرزا ملکم خان

شیخ و شوخ [۲۲] از نوشته‌های خوب این دوره به شمار می‌رود. رساله‌ایست انتقادی و طنزآلود، در قالب یک گفتگو به سبک شیخ و وزیر [۲۴] میرزا ملکم‌خان و تا حدی در هجو او و امثال او. گفتگو از محفل انسی آغاز می‌گیرد و درگیری شدیدی است میان یک سنت‌گرا با مشخصات "ی" و یک فرنگی‌مآب با مشخصات "ق". در میان این درگیریها مسائل و گرفتاریهای ایران از قبیل غرب و تسلط غرب، مسئله قانون، روزنامه‌ها و روشنفکران و ملت ایران به میان می‌آید.

فرنگی‌مآب یا "ق" شخصیتی است فضل‌فروش، ظاهرساز، «متشکر از خود» و به قدری معلومات‌فروش که به قول خودش اگر نام این علوم را تلگرافی هم بگوید مثنوی هفتاد من کاغذ شود و در میان این همه علوم از آن جمله است «علم جمع، علم تفریق، علم تصنیف، علم حرب، علم جذر، جبر، مقابله، مساحت، حفر قنوات، علم تناسب مرکب، علم کسور، علم اربعه متناسبه، ریح، تنزیل، علم کسب، علم کعب، علم نفع، علم نفع در نفع، مساحت مثلث، مساحت مربع، مساحت دایره...» و به قول خودش «از این قبیل علوم



بسیار خوانده‌ام که به درد شما نمیخورد!» و همه این علوم را مانند ملکم که شعبده‌بازی و علوم سیاسی و مهندسی و شیمی را در طی شش سال خوانده بود، او نیز در طی هشت سال خوانده است.

مخاطب او "ی" از همان اول بحث همه این علوم و به ویژه فرنگ را منکر می‌شود. به ریشخند می‌گوید که او هم میدانند لندن پایتخت انگلستان است، جمعیتش فلان قدر است که «شانزده هزار نفر گدا و سائل، پانزده هزار و شش دزد و سه هزار شریک دزد و سی هزار فاحشه و بیست هزار بی‌خانه و منزل» دارد، خیابان شانزده لیزه پاریس هم بهترین خیابان است، آقای ایفل هم برجی در این شهر بنا نهاده. با اینحال مایل است بداند از این همه علوم و جفنگیات که "ق" فراگرفته چه تاجی بر سر ملت ایران بسته‌اند؟ "ق" می‌گوید [۴۵]

... پیش از ترویج ما هم مردم میخواستند آتش روشن کنند. مخصوصاً ننه‌ام یادم هست چقدر کهنه میسوزاند. دو ساعت دود میکرد با سنگ چخماخ ورمیرفت تا آخر به زور کبریت قمی آتش روشن میکرد. حالا نمی‌بینید چقدر کبریت فرنگی فراوان است؟ مگر نمی‌بینید تلگراف را؟ مگر نمی‌بینید در بغل هر کسی ساعت به چه خوبی؟ مگر نمی‌بینید پیراهن فرنگی و چکمه و دستکش و چتر و سیگار و کلمه پولتیک، مسکرات مخصوص، پارک، واکس و پاکت مادام و درشکه و کالسکه و آرتیکل.

"ی" پاسخ میدهد که اینها که "ق" می‌شمرد اگر هم ارزشی داشته باشد که ندارد تازه مخترعات فرنگ است وگر نه:

آن عالم و حکیمی که از میان شما بیرون بیاید کیست؟ فلان کمپانی راه‌آهن میکشد، فلان‌الملک دستگاه ریسمان‌بافی ساخت. فلان فرنگی مدیر پستخانه شد. چرخ ضرابخانه را فلانی با خرج دولت ایران آورده، ... موسیو سگ‌پدر چراغچی گاز ایران شد، کنت مونت [۴۶] رئیس پلیس است و امثال ذالک چه دخل به فضیلت شماها دارد. خدمتی که شماها مغرضین بلاجهت به دولت کردید کدام معدن را یافتید، چه دستگاه را شماها راه انداختید. هنوز قلم‌تراش و پاکت، و لاک ما باید از تصدقات کارخانجات خارجی باشد. هنوز برای یک ذرع اطلس باید چشممان بدود. هنوز باید رهن ماهوت و چلواری و دبیت و درشکه و کالسکه و میز و صندلی و ظرف خارجیها باشیم ... خاک بر سر شما ای زنصفتان تمسخرپیشه. مایه ننگ دولت و موجب عار ملت و اسباب هرزگی یک شهر شده!

و باز استدلال میکند که در این مملکت عکاسش هم فرنگی است و فرنگ‌رفته‌ها هیچ نیآورده‌اند جز خودنمایی که «صد هزار ملکم» هم جلودارشان نمیتواند بود.

از آنجایی که ملکم را نمونه یک غرب‌زده میدانند و "ق" را نوچه ملکم‌خان، گاهگاهی برای اینکه حرفش را به کرسی بنشانند، "ی" به نام ملکم سوگند می‌خورد تا شاید "ق" ابتذالات او را بپذیرد. مثلاً:

به ناقوس کلیسا و گلبانگ پلنگ و به ملکم حقه‌باز و آن زبان چرب و نرم و افسونگرش قسم که چنین نیست. به آن خال لب و آن زلف مجعدت و آن چشمان مست قسم که اینطور نیست ... وقتی که مردم اصول دین را از روی تقلید یاد گرفتند اینطور میشوند که تو شده‌ای!

با اینحال "ق" راضی نیست. معتقد است باید غرب را سرمشق گرفت و ترقی غرب و سیاست غرب و «قوه تلگرافیه» غرب را سرمشق قرار داد.

"ی" ریشخندوار پاسخ میدهد که امثال او همه مدنیّت و چاره دردهای ملت ایران را در این خلاصه کرده‌اند که فرنگیان را به رخ مردم ستم‌دیده ایران بکشند و «با پوشیدن شلوار کون‌نما، و سرخ‌داری خایه‌نما و چسبانیدن زلف جمع» نشان بدهند از سرزمینی آمده‌اند که فرنگی در آنجا از روی آب پرید، از زیر آب رفت، تلگراف کشید، موزه نقاشی درست کرد. سپس این حس تقلید را به شدت به باد انتقاد می‌گیرد و می‌گوید:

هرگاه قورباغه‌فروش فرنگی محض دل‌خوشی خود کتابی بنویسد و در آن چند قسم قورباغه را بیان کند و بگوید چطور باید کرد که قورباغه خورده شود و یا چه قسم باید کلاه سر گذاشت، و چگونه فریاد بلند کرد، و



از کدام کوچه باید رفت و چه حيله‌ها در فروختن او باید نمود و فروع و شئون برای او قرار بدهد در پنج مقدمه و سی باب و سیصد فصل آن را قرار بدهد، جدولی بکشد و ارقامی بنویسد و شرح خرچنگ را هم در ضمن معترض شود یقین دارد که فلان آقای ایرانی که چند روز شاگرد چکمه‌دوز در پاریس بوده است، آن را فارسی نموده با تصدیق همکاران هم‌درد و به شکرانه چند نفر الواط ... آن کتاب را به چاپ می‌رسانند! و جلد قشنگ و کاغذ خوش‌رنگ هم به جهت او معین مینمایند و می‌فروشند به جهت دولت، در عوض نشان برگ خرما و لقب دکتری را با حرف راء محمله صاحب خواهد شد آنوقت کور بشوند بیچاره اطفال مسلمین در معلم‌خانه‌ها آن مهمل‌نامه را هزار سال بخوانند و نفهمند.

به اعتقاد "ی" علمی که شرف انسانی به اوست این علم نیست و با میمون‌بازی کاری ندارد. از این علم برای لب‌فروش که سر کوچه دکان باز کرده چه حاصل؟ به او چه که هفتصد سال پیش از این مثلاً «در فلان جنگل فلان مادام چه کرد؟» و با فلان چه دست‌گلهائی به آب داد؟

"ق" می‌پرسد اگر چنین است پس چرا هرکه از فرنگ برگشت فوراً رئیس فلان بیمارستان میشود، دکتر میشود، صاحب اصطبل و یدک میشود، لقب می‌گیرد، مواجب دارد، نشان دارد، منصب دارد؟

"ی" می‌گوید برای اینکه محک واقعی علم از دست صرافان علم خارج شده. زیرا در ایران علم و عالم نیست که قدر و منزلت دارد بلکه علم‌فروشی است. رابطه علم و عالم کتاب نیست که در ایران نیست آری «در دولت ایران کبوترخانه و بوزینه‌خانه هست ولی یک کتابخانه عمومی نیست!» پس طالب علم چه کند؟ علم طلاب بیچاره هم منحصر به این شده که سالی یک بار اعیان مهمانی میدهند و همه دارائی و ثروت خود را به نمایش می‌گذارند، بعد هم فلان امیرزاده که فلان روز از فرنگ بازگشته از فلان امیرزاده دیگری می‌پرسد که مثلاً «آسیای شمالی منقسم به چند ایالت میشود؟» و آن دیگری جوابی میدهد. طلاب بیچاره خجل از عقده‌ها و کمبودها سر به زیر می‌برند و از جهل آنان صدای «قهقهه دیووشهای بی‌حمیت و الدنگ» زینت‌آرای مجلس می‌گردد.

کتابهائی هم که در دسترس است و به معلم‌خانه‌ها فرستاده میشود جفنگیاتی چون *روضه الصفا* [۴۷] و *ناسخ التواریخ* [۴۸] است که یک کلمه راست در آن گنجانیده نشده و همه‌اش قصه و حکایت و یا تملق و چاپلوسی است. یا اگر کسی تحقیقی میکند و کاری انجام میدهد به نام دیگری چاپ میشود. *نامه دانشوران* را ده نفر دیگر جان میکنند و مینویسند و فلان‌السلطنه... مصنف واقع میشود. بیچاره میرزای فروغی جان بکند و دیگری [۴۹] صاحب *مرآت البلدان* بشود. بگویی سواد نداری حکم اخراج حاضر است. دلیل علم و فضل هم می‌خواهی اول اینکه در آخر روزنامه‌ها م و ح و ص [۵۰] مینویسند. ثانیاً اینکه مترجم حضور همایونم. ثالثاً این کتابها را من نوشته‌ام. رابعاً این کتابها را به جاهای دور فرستاده‌ام فضلاً اینها را به من نوشته‌اند. خامساً نشان معلمی دارم! از کی؟ از «فلان خر پنگه‌دنیاى!»

"ی" می‌گوید نوع نویسندگان و روشنفکرانند که مایل نیستند علم حقیقی و عالم حقیقی در ایران پیدا شود. و می‌پرسد:

شما را به خدا قسم، تقویم را چرا باید یک نفر بنویسد؟ اگر شبانه‌روز بیست و پنج ساعت هم بنویسد چاپ میکنند و کسی هم نمیتواند حالی این رؤسا بکند چرا باید روزنامه را انحصار به یک نفر داده باشند تا هرچه دلش میخواهد بنویسد؟

اعتقاد دارد:

این گوساله‌های سامری که خود را عالم میدانند و به فضل و سواد شهرت داده‌اند و تألیفات و تصنیفات صادر میکنند به قدر یک الاغ ادراک ندارند. کتابهایشان یا جفنگ است یا اگر خوب است مال خودشان نیست.

منصب‌فروشی شغل قدیم ایران بود «حال علم‌فروشی هم به آن ضمیمه شده است!» و از خود می‌پرسد: «شما را به خدا قسم! کسی دیده است در هیچ دولت و در هیچ تاریخ وزیر علوم بیسواد و کسی دیده



است وزیر انطباعات بیسواد؟» چه کسی دیده است که کتاب منتشر شده «بی معنی» و «کتاب خوب مخفی» باشد؟

«روزنامه‌نگاران دولتی» هم بر روی این بیسوادی صحنه می‌گذارند و برا «خوشدلی» نویسندگان بر «تمجیدات و تملقات» خود می‌افزایند که فلانی «افلاطون زمان است و جالینوس دوران! اقلیدوس نوکر اوست و بقراط چاکر او!» کسی هم نمیتواند اعتراض کند. زیرا مسئله انحصار در میان است. و ستونهای روزنامه برای او باز نیست. حتی اگر خیر دولت را هم بخواهد، دولت از نیت خیر او هرگز باخبر نخواهد شد: «علم رفت! فضل رفت! آبرو رفت! روز بازار گوش‌بری و ساده‌روئی و وقاحت است.»

چرا باید در ایران این همه از اهل علم بی‌خبر باشند. «چرا باید دولت در طبع کتابهای علمی ابداً دخل و تصرف ننماید ... چرا باید انجمن معارف در ایران دایر نباشد؟ تا طبع کتب به صلاحدید آن انجمن دانشوران باشد؟ مگر خرج چنین مجلسی در هفته چقدر است؟» میگوید آرزو به دل اهل علم ماند که در این یکصد سال یک کتاب به خوبی کتابهای مصر، عثمانی و فرنگ از نظر محتوی و طرز چاپ بیرون آمده باشد. لیکن میدانند که حرف بیهوده گفته است و فوراً اضافه میکند: «الحمدالله دیگر در ایران کتاب نمانده!» و باز اشاره به ملکم و امثال او میکند که با عوام‌فریبی و علم‌فروشی نه تنها هیچ به ایران نیفزودند بلکه همه چیز را هم گرفتند: «وزیر مختارها دیگر هیچ برای ایران باقی نگذارند. چیزی نمانده که مردم را هم بخرند! زمینها همه در ظاهر مال نوکر قونسولهاست و در باطن مال خود قونسولها و خارجیها!» پس «فریاد از غفلت دولت و رشوه پدرسوخته و عمومیت تزویر و گوش‌بری عام و شیوع جهل مرکب!» و سپس بیسوادی را در همه شئون و مقامهای دولتی برمیشمرد که «صدراعظم بیسواد ... وزیر بیسواد ... و سرانجام همه بی‌دین، همه عزت دوست، همه از خدا دور، همه روزه‌خوار، و همه مال خور، همه بی عقل، همه غافل از حق، همه پیرو شیطان».

“ق” هم ساکت ننشسته است. از «پولتیک» و علم «هندسه» و جغرافیا سخنانی میراند. و مفصل دربارهٔ فواید این علوم به “ی” پاسخ میدهد.

“ی” میگوید:

شما بیچاره مردم از ایران رفتید ... به پاریس هم نرسیدید. حال نه زبان اینجاها به خاطرتان مانده به جهت آنکه ... یک کتاب گلستان هم نخوانده‌اید. و نه اسلوب آنجا را خوب فهمیده‌اید. قصهٔ کلاغ است که راه کبک را نیاموخت و راه رفتن خود را نیز فراموش کرد!

هنگامیکه صحبت “ق” دربارهٔ علم پولتیک دولت به درازا میکشد، “ی” از جا درمیروود که «من بیزارم از اینکه طرف صحبت این جفنگیات واقع شوم. یکی دیگر را پیدا کنید. من چه کارهٔ دولتم؟»

این گفتگو هم به جایی نمیرسد و بالاخره “ق” که تصویری است از ملکم‌خان، به نقطه ضعف روشنفکران ایرانی پناه میبرد و لزوم «قانون» را در پیش میکشد که «عقلا جمع شوند. قانون ترتیب بدهند همان کافی است».

“ی” جواب میدهد که آوردن قانون به خودی خود چه اهمیت دارد، قانون را باید اجرا کنند. قانون راستین عبارت از قانونی است که «رعیت در خلوت آن را رعایت کند!»

بحث پیرامون «خط» عربی و فرنگی و الفبای ملکمی هم دورمیزند، به ادبیات و شعر هم میکشد. در اینجا “ق” حقیقتاً نقطه ضعفی یافته است. و میگوید ادبیات و شعر ایران خالی از محتوی است، همه چیز بر پایهٔ تملق است و الفاظی چون «آنجناب‌ها و فدایت شوم‌ها، به عرض میرساندها، و رقیمه کریمه و بی‌خبر از دوری از فیض حضور» و این قبیل حرفهای بی‌مایه جای کلام واقعی را گرفته است. اشعار هم از محتوی خالی است. شعرا یا به دنبال قافیه‌اند و یا به دنبال «یوسف و چاه زرخدان و پروانه و شمع و جام جم و چوگان زلف». چاه زرخدان هم که نباشد وصف بهار است و مدح ممدوح.



"ی" در این مورد جواب قانع‌کننده‌ای ندارد. بهانه می‌آورد که این تملق‌گوئی در اثر نداشتن «مطلب» است. حرفی برای گفتن نیست بعد هم از برای احتراز کردن از خلاصه‌نویسی است؛ در نامه نمیشود نوشت: «ای پدر، من زنده هستم، تو زنده هستی یا مرده؟ ننهام را طلاق داده‌ای یا نه؟ زود جواب بنویس». آشکارست که "ی" در استدلال درمانده است.

اما در مورد خط عربی بحث نخست در پیرامون «یک کلمه» درمیگیرد. این قسمت که مفصل‌ترین گفتگوی "ق" و "ی" را تشکیل میدهد همچونامه‌ای درباره عقاید (ملکم) درباره خط فارسی و لزوم تغییر الفبای عربی و عقاید مستشارالدوله [۵۱] است. مستشارالدوله از زبان شارل میسمر [۵۲] فرانسوی مینویسد: «دلیل بزرگ اینکه الفبای اسلامیان ناقص است این است که در میان چندین کرور مسلمان پنج نفر نیست که بتواند از علوم جدید استفاده کند». "ی" و "ق" حرفهای مستشارالدوله و ملکم را کلمه به کلمه ازسرمیگیرند.

"ق" میگوید:

من به خط فرنگی معتقدم. الفبای شما ناقص است و جمیع کمالات عالم نتیجه این چیز است و از این جهت است که در ایران کمال پیدا نمیشود ... خط فرنگی خط خوبی است. هیچ دخلی به خط ایرانی ندارد. اسلحه حالی و کشتیهای آهنی ما اسلحه قدیمی است. به همین دلیل واضح الفبای فرنگی بر الفبای اسلامی فضیلت دارد ... در مدت چند روز دویست‌هزار سرباز از فرانسه به تو میرسانند و از اسلامبول تا هند در آن واحد مکانیه میتوان کرد. پس خط اسلامی ناقص است ... انسان باید جمیع اصطلاحات علمیه را بداند تا اینکه به خواندن یک کتاب در السنه فرانسه قدرت داشته باشد پس رسید آنوقت که ملت اسلام ناچار باید توقف کند در مقابل موانع عذیده که در خط اسلامی بروز میکند ... معلوم نیست کرد است یا کرد یا چیز دیگر. خرم را چندین طور میتوان خواند...

در مقابل این اعتراضات "ی" پاسخ بجائی دارد. نخست اینست که الفبای فرنگی هم چندان کامل نیست و بسیار کلمات را هزار گونه میتوان خواند. دوم اینکه بر فرض اگر "ق" صحیح بگوید، باید عمری صرف کرد و «جمیع کتب» اسلامی را به خط جدید برگرداند و «پنجاه کرور خسارت این عمل لغوی باشد. بلکه بیشتر تلف شدن عمر یکصد سال اهالی یک ملت و مشغول به کار بیهوده شدن در ظرف مدت اقل صد سال. آنهم در هنگام این هنگامه لشکرکشی کشورهای همجوار. حال کجا وقت این نازک‌کاریهاست؟ حال وقت آنست که کلاه خود را قایم گرفته بدویم، نه اینکه یراق دور آن بگذاریم که بالفرض خط ایرانی برای خارجی مشکل باشد». و تازه چرا باید در همه این امور تابع میل و هوس اروپا بود. اصلاً چه بهتر که آنان نتوانند از آنچه در شرق میگذرد آگاه گردند. و «ناموس و اسرار ملت مستور از خارجیان باشد».

"ی" کاملاً توجه دارد که این نوع مسائل از قبیل خط و غیره به قول خودش «نازک کاری» یا مسائل دست دوم است. نه تنها مشکلی را حل نمیکند بلکه بر مشکلات می‌افزاید. مسئله توده رعیت و دهقان که نه سواد دارند و نه وسایل سوادآموزی از این گفتگوها بیرون است. بعد هم خط به خودی خود هرگز مشکلی یا تسهیلی نبوده است. چنینها با آن خط پرنقش‌ونگار اشکالی در راه پیشرفتهای سریع خود از این جهت نیافته‌اند. و نه ژاپونیا، خط انگلستان و اسپانیا تقریباً یکی است، انگلستان به اوج قدرت رسید و اسپانیا در حد یک کشور عقب‌مانده باقی ماند. "ی" میگوید: «به سر شما قسم که این اشتباه است که به تو حقنه کرده‌اند (خط فرنگی) خطی است زشت و بدصورت. پر کتابت، کم قرائت. تحریر آن را نمیتوان طبع نمود. علاوه بر اینها چند حرف است هیچ در آن خط برای آنها وضع نشده است، محمد و محماد با هم متشبه میشوند...» چرا باید «به فکر اختراعات بی‌مزه بیفتم، محض آنکه خود را از مخترعین محسوب بداریم و مردم بیچاره را دچار عقده‌های پیچ پیچ نمائیم؟»

پس از این همه گفتگو، فرآشی وارد میشود، تلگرافی به زبان خارجه می‌آورد و هیچیک از حضار قادر به خواندن آن نمیشود. و صاحب‌خانه است که به صدا درمی‌آید و رساله با ناسزاگوئی به حق او پایان میرسد که:



تف به حق هرچه میمون مآب است. این چه زمانه ایست؟ این چه بازی است هر ساعت درمی آورند؟ آن چای که از من خوردید الهی زهرمارتان شود. در جواب یک آخوند مفلوک ... که شاگرد یکی از این ملاها هم نمیشود مثل خر درمیمانید.»

در هر حال گفتگو به بن بست میرسد. نه فرنگی مآب قانع میشود و نه سنت گرا. در پایان بحث هم "ی" از روی خستگی و یأس ندا در میدهد و با خود میگوید: «آن درویش در کوچه های تهران میگردد و به بانگ بلند میگوید: حرف حق زن سرت را میبرند.»

یادداشت

- [۱] A. Laroui ,*L'idéologie arabe contemporaine* ,Paris 1970, p. 52.
- [۲] J.B. Fraser ,*A Journey into Khorasan* ,London , ۱۸۲۶ p. 289.
- [۳] R.B. Binning ,*Journal of two years travel in Persia* ,...London, 2 vols. 1857, vol. 1, p.162.
- [۴] L.A. Conolly ,*Journey into the north of India* ,London 1838, vol. I, p. 14.
- [۵] Y.H. Stocqueter ,*Fifteen month Pilgrimage* ,London 1832, 2 vols, vol. 1, p. 70.
- [۶] *خاطرات حاج سیاح یا دوران خوف و وحشت، به کوشش حمید سیاح، تهران، ۱۳۴۶ هجری.*
- [۷] J.B. Fraser ,*A winter's Journey* ,...London 1838 ۲ ,vols, vol. 2, p. 211.
- [۸] Y. Morier ,*A Second Journey through Persia* , ۱۸۱۶-۱۸۱۰ London 1818, p. 32.
- [۹] Conolly ,*op. cit* ,.vol. 1, p. 245.
- [۱۰] Lady Sheil ,*Customs and Manners in Parsia* ,London 1854.
- [۱۱] E. Browne ,*A year Amongst the Persians* ,London.
- [۱۲] S.Y. Malcolm ,*Sketches of Persia* ,London ۲ , ۱۸۲۵ vols, vol. 1, p. 62.
- [۱۳] Lady Sheil ,*op. cit* ,.p. 226.
- [۱۴] Carla Serena ,*Hommes et Choses en Perse* ,Paris 1883, p. 155.
- [۱۵] C. de Gobineau ,*Religions et philosophies dans dans l'Asie Centrale* ,Paris, 6^{ème} éd. 1959, p. 113.
- [۱۶] E. Dutemple ,*Les Kajars* ,...Paris 1893, p.۱۱ .
- [۱۷] C. de Sercey ,*Une ambassade extraordinaire. La Perse* ,.Paris 1843, p. 130.
- [۱۸] Perkins ,*Residence of eight years in Persia* ,Anvoer 1843.



[19] Rich, *Narrative of a residence in Koordistan* ۲ vols, London 1838.

[20] Stoqueler, *op. cit.*, p. 69.

[21] Y. Buckingham, *Travels ... in Persia*, London, ۱۸۳۰ vol. 1, p. 1.

[22] J. Wolff, *A Mission to Bokhara*, t. 1, 1869, p. 208.

[23] Y. Tynianov, *La mort du Vizir Mokhtar*, Paris, ۱۹۶۸ p. 321.

[24] در این دوره در ایران نمایندگان گوناگون از Society, Church of London Scottish Missionary و غیره بودند. در این مورد رجوع شود به:

.London 1874, p. 169, *Persia Ancient an Modern*, Y. Piggot

[25] C. Markham, *A general Sketch of the History of Persia*, London 1874.

[26] سعید نفیسی، "جلب مهاجرین اروپائی در ۱۲۴۲"، مجله شرق، سال اول، از دیماه ۱۳۰۹ تا فروردین ۱۳۱۵ هجری.

[27] E. Wagner, *Travels in Persia*, London 1845, 3 vols, vol. 3, p. 114.

[28] R. Kerr Porter, *Travels in Georgia and Persia* ۲ vols, London, vol. 1, pp. 425-426.

[29] outhgate, vol. 2, pp. 38-39.

[۳۰] نامه میرزا ابوالحسن خان، ۱۲ رجب ۱۲۴۱، در بایگانی وزارت امور خارجه انگلیس، P.R.O. FO. 248/53.

[۳۱] جواب به میرزا ابوالحسن خان، همان جا. ۲۶ سپتامبر ۱۸۲۶ (از طریق جان ماکدونالد، سفیر کمپانی هند شرقی در ایران تا ۱۸۳۰).

[۳۲] در مورد فرنگ‌رفته‌ها: مجتبی مینوی، "اولین کاروان معرفت"، یغما، سال ششم و محیط طباطبائی، "تاریخچه اعزام محصل به اروپا"، روزنامه شفق سرخ، تیرماه ۱۳۱۲ هجری. محبوبی اردکانی، *تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران*، رساله دکترا، دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۰-۵۱ هجری. و حسین مرادی‌نژاد و پرویز پژوم شریعتی، "پژوهشی در باره فرستادن دانشجو به خارج"، نامه علوم اجتماعی، دوره ۱، ش ۴، تیرماه ۱۳۵۳ هجری. به ویژه: فریدون آدمیت، *فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت در ایران*، تهران، ۱۳۴۱ هجری.

[۳۳] پرونده محصلین ایرانی در لندن:
Sep. 1828, P.R.O. Fo. 60/30. Fol. 192

نامه‌های مفصلی در باره هزینه تحصیلی هر یک از محصلین ایرانی و طرز تحصیلشان در خارج در بایگانی وزارت امور خارجه موجود است.

[۳۴] J. Wolff, *A Mission to Bokhara*, p. 88.



- [۲۵] مجدالملک سینکی، کشف/الغرایب یا رسالهٔ مجدیه.
- [۲۶] حاج میرزا حسین‌خان سرتیپ، رسالهٔ اوضاع سیاست ایران، ۱۳۰۱ هجری، خطی.
- [۲۷] در این باره بحث بسیار مفصلی در کتاب لاروئی آمده است که ما قبلا از او یاد کردیم.
- [۲۸] در مورد لزوم این نیرو و لزوم این نوع رابطه میان استثمارگر و استعمارزده: Paul Freire, *Pédagogie des opprimés*, Paris, ۱۹۷۴, p. 36.
- [۲۹] حسن خداداد، یادگار حسن از آثار وین، چاپ وین، ۱۳۹۹ ق. این رساله را آقای دکتر اصغر مهدوی در اختیار من نهادند؛ از ایشان سپاسگذارم.
- [۴۰] نامهٔ حسن خداداد به امین‌السلطان، ۱۳۰۴ ق.، در آرشیو حاجی محمد حسن امین‌الضرب، کتابخانهٔ دکتر اصغر مهدوی (باز هم متشکرم).
- [۴۱] فریدون آدمیت، اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، تهران، انتشارات خوارزمی ۱۳۵۱ هجری، ص ۳۴-۳۵.
- [۴۲] از رسالهٔ شرح عیوب و نواقص مملکتی، خطی ۱۳۷۵ ق. ما هرچه آوردیم به نقل از کتاب آدمیت بود.
- [۴۳] شیخ و شیوخ، خطی، دانشکدهٔ الهیات، شمارهٔ ۷۷۸.
- [۴۴] ملک‌خان، شیخ و وزیر، در کلیات ملکم، نگارش هاشم ربیع‌زاده، تهران.
- [۴۵] ما از این رساله فقط برخی از قسمت‌های مهم را در این جا می‌آوریم. تقسیم‌بندی موضوعی نیز از خود ماست. و ترتیب را رعایت نکرده‌ایم. گفتگوها را نیز به طور کامل نقل ننموده‌ایم.
- [۴۶] منظور کنت مونت دوفورت رئیس نظمیهٔ دورهٔ ناصری است که قانون‌نامه‌ای هم تحت عنوان بدایع نظمیه دارد.
- [۴۷] از رضاقلی‌خان هدایت.
- [۴۸] از محمدتقی‌خان لسان‌الملک سپهر.
- [۴۹] منظور محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه است که در این دوره وزیر انطباعات بود.
- [۵۰] باز منظور محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه صنیع‌الدوله است که روزنامه‌های دولتی را انتشار میداد.
- [۵۱] مستشارالدوله تبریزی، رساله در وجوب اصلاح خط اسلام، تهران ۱۳۰۳ ق. ۴۳ صفحه.
- [۵۲] Charles Mismar در دو کتاب خود به نام شبهای قسطنطنیه و شبهای دنیای اسلامی مفصل از میرزا ملک‌خان یاد میکند. اختراع خط او را میستاید و از او به نام «سازندهٔ اندیشه‌های نوین» در دنیای اسلامی سخن میراند.